

روی خط وسواس



حکایت و روایت نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار

زنگ پایان کلاس به صدا درآمد، معلم که خارج شد، بچه‌ها آماده رفتن شدند. مشغول جمع کردن کتاب و دفترم بودم که صدایی گفت: «حالا کجا با این عجله؟! پیاده شو با هم بریم...» نگاه کردم، دیدم شبنم بالای سرم ایستاده. کوله پشتی‌اش را جابه‌جا کرد و گفت: «یه سؤال پرسیم؟» گفتم: «درسی یا غیر درسی؟» گفت: «غیر درسی؛ راجع به همون کیفیه که هفته پیش روز معلم به خانم صادقی هدیه دادی.» گفتم: «من که اونو کادوپیچ کرده بودم، تو از کجا فهمیدی کیفیه؟» شبنم لبخندی زد و گفت: «خنکول مگه یادت رفته خانم صادقی آخر وقت کلاس هدیه‌ها رو یکی یکی باز کرد و از بچه‌ها تشکر کرد؟ اونجا دیدم. خیلی قشنگ بود. آفرین به سلیقه‌ها. میشه آدرس مغازه‌ای رو که خریدی بهم بگی؟» گفتم: «چندتا مغازه کنار هم هستند، دقیقاً پادم نیست دوم مغازه بود ولی حدودشو می‌دونم کجاست. اول بازار بزرگ که وارد بشی تو راسته کیف‌فروشی‌ها...» شبنم نگذاشت آدرس رو تمام کنم، گفت: «واسه خونه رفتن که عجله نداری؟» از لحن جمله شبنم فهمیدم توقع کاری دارم، گفتم: «عجله که نه، کاری داری؟» گفت: «اگه میشه همراه بیای بریم میخوام واسه مامانم یکی عین همون مدل بخرم.»

کیفم را روی دوشم انداختم و گفتم: «باشه ولی به شرط اینکه زیاد معطل نکنی.» دستت را که با دستکش سفیدی پوشیده شده بود، به نشانه موافقت جلو آورد و گفت: «بزن قدش، قول میدم زود برگردیم.» همان طور که به او دست می‌دادم، گفتم: «حالا منم یه سؤال غیردرسی پرسیم؟» شبنم گفت: «بپرس.» گفتم: «چرا همیشه دستکش می‌پوشی؟ حالا که زمستون نیست!» شبنم سری تکان داد و گفت: «واسه سرما نمی‌پوشم، به خاطر نظافت و دوری از آلودگی دستم می‌کنم.» در راه قبل از بازار پوشاک، شبنم مقابل ویتروین مغازه لوازم التحریر ایستاد و گفت: «تسرن چند لحظه همین

جا وایسا یه دفتر بخرم بعد بریم بازار.» منتظر شدم، خیلی بیشتر از خرید یک دفتر طول کشید. کنجکاو شدم رفتم داخل مغازه، دیدم شبنم با فروشنده که مرد میانسالی بود در حال گفت‌وگو است. مرد در حالی که چندین دفتر در دستش گرفته بود، می‌گفت: «ببین دخترم تکلیفمو روشن کن. میخوای بخری یا میخوای اذیت کنی؟! ده تا دفتر آوردم از هر کدومش یه ایرادی می‌گیری. یه دفتر خریدن که این قدر ادا و اصول نداره.» شبنم گفت: «اذیت چیه آقا، دور از جون شما مگه من مرض دارم بخوام شما رو اذیت کنم. خب مشتری حق داره جنسی رو که میخواد بخره انتخاب کنه.» به شبنم گفتم: «دفتر خریدی؟ داره دیر میشه، من...» فروشنده رو به من کرد و گفت: «شما دوستش هستین؟» گفتم: «بله، چطور؟» گفت: «به این دوست بگو این قدر مارو دست نندازه.»

از مغازه که بیرون آمدم به سمت بازار راه افتادم. در کیف‌فروشی بعد از اینکه کیف مورد نظر را انتخاب کردیم پول آن را دادیم و از مغازه خارج شدیم اما هنوز چند قدم دور نشده بودیم که شبنم دوباره برگشت به طرف مغازه. روبه‌روی ویتروین ایستاد و نگاهی به دیگر کیف‌ها انداخت بعد به یکی از آنها اشاره کرد و از من پرسید: «به نظرت این یکی قشنگ تر نیست؟» گفتم: «همه اینها تقریباً قشنگ هستن، بستگی به این داره که کدومشو بپسندی؟» گفت: «تو بگو.»

- خب تو میخوای واسه مامانت کیف بگیری، ببین

کدومش به سلیقه‌اش نزدیکه.
- انتخابش سخته خب.
- به نظرم همین خوبه.
- مطمئن؟
- شک داری؟ دودلی؟ خب هر کدوم که فکر می‌کنی قشنگ تره بگیر.
- برگشتیم به مغازه و کیف را پس دادیم و یک کیف دیگه انتخاب کردیم. موقع خارج شدن شبنم دوباره نگاهی به ویتروین انداخت و بالحنی آهسته گفت: «به نظرت همون اولی بهتر نیست؟»
- گفتم: «فکر نمی‌کنم، به نظرم همشون در یک حد هستند. منتها چون تو ویتروین قرار می‌گیری به نظرت قشنگ ترن.»
- گفتم: «پس بیا این کیفو بگیر بده به فروشنده و بگو همون اولی رو بده، من روم نمیشه.»
- گفتم: «نه بابا الان بریم یارو کر که مغازه رو می‌کشه پایین فکر می‌کنه داریم اذیتش می‌کنیم. اصلن با اون یکی خیلی فرقی نداره، بی خیال بیا بریم همین قشنگه.»
- بالاخره شبنم به همان کیف راضی شد و برگشتیم اما در راه از سکوتش فهمیدم هنوز دودل است. گفتم: «شبنم چیزی بگم ناراحت نمیشی؟ تو یه قدری وسواسی هستی.» شبنم گفت: «نه نیستم، فقط سعی می‌کنم همیشه بهترین را انتخاب کنم.» گفتم: «ولی من این طور فکر نمی‌کنم. احساسم اینه که تو بیشتر

تلاشگر اسراف



در گیر وسواس هستی تا دقت در انتخاب.» بعد برای اینکه مطمئن شویم پیشنهاد دادم درباره این موضوع با خانم معلم مشورت کنیم.

فردای آن روز به اتفاق شبنم موضوع را با خانم صادقی در میان گذاشتیم. او به شبنم گفت: «با توضیحاتت سرسین حدس می‌زنم تو قدری دچار وسواس هستی. البته وسواس ممکنه در شرایطی برای همه پیش بیاد ولی در عده‌ای ماندگار و زیاد از حد بروز می‌کنه و باید مواظب باشی که حادثه از این نشه که بعدا کار سخت تر خواهد شد.» شبنم که مضطرب به نظر می‌رسید، سؤال کرد: «خانم حالا واقعاً چه کار باید بکنم؟ آخه خودم هم از این رفتارم خسته شدم.» خانم صادقی دستی به شانه شبنم زد و گفت: «نگران نباش، خوشبختانه وسواس تو زیاد حاد نیست. من کسانی رو دیدم که انقدر وسواس دارن که حتی اسکناسو می‌شورن.» حالا من راهکارهایی برای مبارزه با این مسئله می‌گم، اگه به کار بیندی حتماً مشکلات حل میشه فقط قول بده حتماً رعایت کنی.»

اول اینکه در همه کارها بر خدا توکل کن. دوم سعی کن ورزش را در برنامه روزانه بگنجونی چون طبق تحقیقات معتبر علمی یکی از عواملی که موجب وسواس میشه نداشتن اعتماد به نفس است و از اون جایی که ورزش باعث اعتماد به نفس میشه، این عارضه در ورزشکاران خیلی کم و به ندرت گزارش شده. همه اون‌هایی که دچار وسواس هستن اهل ورزش نبوده‌ان.

- سوم اینکه از اعمال فشار بر خودت خودداری کن و به خودت سخت نگیر. سعی کن در مواجهه با مسائلی که دچار شک و تردید می‌شی با دوستان و کسانی که آگاهی کامل دارند مشورت کنی و همان کار را انجام بده.

- دست آخر اینکه از تخیلات غیر واقعی و واهی دوری کن. حرف معلم که به اینجار سید شبنم گفت: «چشم حتماً انجام میدم.»

خواستیم خداحافظی کنیم که خانم صادقی گفت: «چشم الکی چه فایده؟! از همین الان شروع کن دیگه.» شبنم با تعجب پرسید: «الان چه کار کنیم؟!» خانم صادقی دست شبنم را گرفت و دستکش‌هایش را درآورد و کف دستش گذاشت و گفت: «دیگه اینارو نبوش. این قدم اول.» شبنم همان طور که به دستکش‌هایش نگاه می‌کرد آهسته گفت: «آخه...» من و خانم صادقی به خنده افتادیم.



اگه همین طوری آب بریزی سرمایه که ماموراً مدن و آب خونمونو قطع کردن اون وقت خیالت کلاً راحت میشه

می‌خوای بدونی کی خیالت راحت میشه؟

کی؟

حرف مامان: مادر، پسر، من دارم می‌رم خرید یه وقت به کبریت دست زنی‌ها پسر: نه مامان جون، من خودم فندک دارم



خالی بندی اولی: دیشب خواب دیدم رفتم فرانسه اینقدر خوش گذشت که نگوا! دومی: منم خواب دیدم برام جشن تولد گرفتن، چه جشنی توووپ! اولی: جدی؟ پس چرا دعوت نم نکردی بی معرفت؟ دومی: والا سراغ تو گرفتم گفتن رفتی فرانسه!

شکرت رهنورد

مترجم: تو پارک محله‌مون دیدم یه خارجی داره عکس می‌گیره! رفتم جلو بهش گفتم: can you speak english! انگار دنیا رو پیش داده بودن! با کالی شوق و ذوق گفت: Yes, I can. زدم رو شوش و گفتم: ...sorry, I can't.

ویژه کودکان داستان تصویری: بیماری خطرناک



داستان تصویری: بیماری خطرناک



بگو ببینم دیشب چی خوردی؟

یه هات داگ و دوتا پیتزا

هر وقت غذا می‌خورم

چند وقته این طوری هستی

خوب دقیقاً بگو ببینم مشکل چیه

می‌کنه معدهم درد

تازه بعدش یک کیلو آجیل و تخمه و... و بعدش چی؟

خب دیگه

بعدش چیپس و پفک و پاپ کورن خوردم

خب دیگه

فقط همین؟ چیز دیگه‌ای چی؟

نه دوتا نوشابه و سه لیوان دوغ هم خوردم

بله خب مگه چیه؟ واقعاً هر شب همین طوری؟

ای وای چه بیماری؟

بیماری خطرناک پر خوری

میدونی تو به یک بیماری خیلی خطرناک مبتلا هستی؟

حالا چه کار کنم؟

اولا سعی کن هیچ وقت پر خوری نکنی چون ریشه اکثر بیماری‌ها پر خوریه. ثانیاً از خوردن فست‌فودها مثل پیتزا و هات‌داگ پرهیز کن. به جاش غذاهای سبک ایرانی بخور تا دچار مشکل نشی

در تصاویر زیر دو تصویر کاملاً به هم مشابه هستند. آیا می‌توانید آنها را تشخیص دهید؟

